

# صدا

فصلنامه فرهنگی اجتماعی سیاسی صدر  
سال دوم | شماره پنجم | تابستان ۹۹

زودی های عجیب





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ویروس کرونا با شستشوی دست برطرف می شود اما تنها راه مقابله با ویروس  
فساد قطع دست مفسد است.

۱۳۹۹/۰۴/۰۷



# د د فهرست

سرمقاله

۳

نگاهی به مسئله ی حجاب از پنجره ی شعر

۴

زردک های عجیب

۶

شام سپید

۹

یا رضا گفتیم

۹

جانباز عزیز: آقای علی اکبر عربی

۱۰

دانشجو معلم عزیز ، با توام!

۱۱

احسان در جستجوی معنا

۱۲

فرهنگ سازی کرونا

۱۴

نژاد پرستی در آمریکا

۱۵

و اشک...

۱۶

معرفی کتاب

۱۷

با سلام و عرض ادب با پنجمین شماره نشریه صدر در خدمت شما هستیم. نشریه ای که هم اکنون در دستان شماست حاصل تلاش تعدادی از دوستان و همکارانتان است.

دوستانی که فقط به درس و نمره فکر نمیکنند. همکارانی که دوست ندارند در مهمترین دوران زندگی خود تک بعدی باشند، مایلند کارهای مختلف را امتحان کنند، مهارت های اجتماعی و کار گروهی را تمرین کنند. این افراد درک کرده اند که به عنوان یک دانشجو و بالاتر از آن به عنوان یک معلم، باید بستری برای رشد جنبه های مختلف خود و دیگران فراهم سازند. آنان می دانند "تشکیل هویت نسل جدید به دست معلم است؛ نقشی پررنگ تر از نقش خانواده و پدر و مادر" (سخن رهبر ۱۳۸۴/۰۲/۱۲) " معلمان باید جوانان را بسازند باید نوجوانان را با روحیه ی کار، استقلال و علم طلبی، پرورش دهند، نه با روحیه ی مدرک طلبی" (سخن رهبر با اندکی تغییر ۱۳۷۴/۰۲/۱۳) و...

یکی از دلایل وجود نشریات دانشجویی همین است. از شما خواننده عزیز میخوام دراین باره کمی تأمل کنید. اهداف خود را بازنگری کنید و براساس نقش خود(معلم) آنها را اصلاح کنید.

سردبیر نشریه صدر

مائده نصیری



# نگاهی به مسئله‌ی حجاب

علی حسینیان مقدم

به نام تو؛ یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ

عرض سلام دارم خدمت تک تک شما عزیزان؛ عزیزانی که شاید مخالف داشتن حجاب هستید یا موافق آن و یا در دو راهی انتخاب آن، دچار تردید هستید. قطعاً راجع به داشتن و یا نداشتن حجاب(در هر سطحی)؛ فکر کرده، کتاب خوانده و یا به سخنان دیگران(منتقدان) گوش داده اید اما در متنی که برایتان می نویسم قرار است حجاب را از پنجره‌ی "شعر" نگاه کنیم. به قول حامد سریال آقازاده؛ "شعر مته یه میانبر می مونه". آره، یه میانبر! گاهی اوقات، اگر صدها حدیث و آیه و سخن را برایمان پشت سرهم ردیف کنند که بگویند حجاب خوب است(و یا اینکه بد است)؛ به قول معروف "تو کتمان نمی رود که نمی رود" اما گاهی اوقات، در میانبر شعر؛ حرف حساب چنان آرایش می شود که محال است کسی دست رد به سینه اش بزند. خب، قبل از اینکه بریم سر اصل مطلب؛ لازم هست این رو هم بگم که در زندگی اجتماعی، سعی من بر این بوده که عقایدم را راجع به هر موضوعی، به کسی تحمیل نکنم و در این چند خطی که می نویسم و مزاحم وقت ارزشمندتان می شوم؛ امیدوارم هیچ گونه جهت گیری را نداشته باشم.

مسئله ی حجاب(اسلامی) در کشورمان، ایران، ریشه ی چند صدساله دارد و کاملاً با فرهنگ زندگی ایرانیان درآمیخته بود تا زمانی که در حکومت قاجار و پهلوی؛ حرکت هایی مبنی بر کشف حجاب شکل گرفت که نشأت گرفته از فرهنگ غربی(اروپایی) بود. شاعران عصر معاصر نیز به نوبه ی خود، در قالب سرودن شعر، سعی در حمایت از آن یا مخالفت در برابرش داشتند.

در این شماره از نشریه، ابتدا به نظرات و استدلالات شاعران موافق کشف حجاب؛

یعنی شاعران تجددگرا، می پردازیم و ان شاءالله در شماره ی بعد، پیگیر شاعران مخالف کشف حجاب، خواهیم شد. بررسی در اشعار موافقان کشف حجاب، نشان می دهد استدلالات آنان در دسته بندی زیر قرار می گیرد:تحصیل علم و هنر و معرفت، انکار رابطه ی دین و حجاب، عدم تاثیر حجاب بر عفت زنان، بهبود وضعیت عمومی زندگی و فرهنگی زنان با آزادی زنان و حضور آنان در اجتماع و نهایتاً باستان گرایی و مخالفت با اسلام.

البته شایان به ذکر است؛ شاعرانی مانند: "میرزاده عشقی"، "ایرج میرزا"، "عارف قزوینی"، "ملک الشعرای بهار" و "لاهوته" با اشعار خود در رابطه با تشویق و تاکید بر کشف حجاب، در خط مقدم این جبهه قرار داشتند و تا حدود زیادی توانستند بر افکار توده ی مردم تاثیر بگذارند که در این متن به دلیل خلاصه کردن مطالبم، مجبورم مثال های کمی از اشعار آنها را بیاورم؛ وگرنه بیشتر از این اشعاری که خواهید خواند، شعر سروده شده است.

## ۱) تحصیل علم و هنر و معرفت

برخی از شاعران مخالف حجاب، بر این باورند که حجاب و پوششش، مانع کسب علم و دانش و مانع ورود زن در عرصه ی اجتماع است و در این باره سروده اند: زانی به چهل در حجابند / ز آداب هنر بهره نیابند (بهار، ۱۳۸۱ : ۱۶۶۴)

نقاب بر رخ زن، سد باب معرفت است / کجاست دست حقیقت که فتح باب کند (ایرج میرزا، ۱۳۴۵ : ۱۳) بذر این حجاب و آخر به درآ ز ابر چون خور / که تمدن ار نیابی، به تو نیم راه ماند (قزوینی، ۱۳۸۱ : ۱۳۶)

## ۲) انکار رابطه ی دین و حجاب

با وجود نص صریح قرآن کریم بر لزوم رعایت عفاف و حجاب، برخی از شاعران بر این باورند که حجاب، واجب شرعی نیست. ناگفته پیداست که برخی بیان کرده اند که اسلام، خواسته زنان همیشه

پشت پرده و در خانه محبوس باشند و از فعالیت های اجتماعی آنان جلوگیری شود؛ در حالی که فلسفه ی پوشش؛ برای مشارکت اجتماعی و معاشرت با مردان نامحرم است. شاعرانی که در وجوب شرعی حجاب تردید دارند، سروده اند: به دست کس نرسد قرص ماه در دل آب / اگر چه طالب آن، جهد بی حساب کند فقیه شهر به رفع حجاب مایل نیست / چرا که هر چه کند، حيله در حجاب کند چو نیست ظاهر قرآن به وفق خواهش او /رود به باطل و تفسیر ناصواب کند (ایرج میرزا، ۱۳۸۶ : ۲۳)

شاعر معتقد است که ظاهر آیات قرآن، به حجاب اشاره ای نمی کند؛ بنابراین فقها به تفسیر آیات می پردازند و طبق رأی خود، قرآن را تفسیر می کنند.

## ۳) عدم تاثیر حجاب بر عفت زنان

عده ای از شاعران، رابطه ای بین پوشش و عفت زنان نمی بینند. به عقیده ی آنان، عفاف لازم است اما حجاب نه؛ زیرا حجاب را مربوط به ظاهر فرد می دانند اما عفت را که یک حالت درونی است با باطن و درون فرد مرتبط می دانند. این شاعران، درباره ی ناکارآمدی حجاب و پوشش ظاهری در میزان عفاف سروده اند:

حفظ ناموس ز معجز نتوان خواست "بهار" / که زن آزادتر اندر پس معجز باشد (بهار، ۱۳۸۰ : ۴۹۰)

به اعتقاد شاعر، روسری و چادر باعث حفظ ناموس و عفت زنان نمی شود. هم چنین می توان به این بیت "عشقی" اشاره کرد که حجاب را نه تنها از بین برنده ی فساد نمی داند؛ بلکه آن را پوشاننده ی فساد می خواند:

در حجاب است سخن، گرچه بود ضد حجاب / بس خرابی ز حجاب است که ناید به حساب (عشقی، ۱۳۵۷ : ۲۱۸)

## ۴) بهبود وضعیت عمومی زندگی و فرهنگی زنان با آزادی زنان و حضور آنان در اجتماع

در دوران معاصر به ویژه در عصر

مشروطه، یکی از مسائل مهمی که مورد انتقاد قرار می گرفت، عدم آزادی زنان یا آنچه از آن به عنوان اسارت زن یاد می شد، بود. تلقی عمومی از آزادی زنان، عمدتاً برداشتن حجاب و آن چه قید و بند های کهنه و پوسیده نامیده می شد، به شمار می آمد. دیدگاه بسیاری از شاعران موافق کشف حجاب این است که آزادی زنان، هم به صلاح خودشان است و هم به صلاح کشور. هم چنین برداشتن حجاب، زنان را از خانه هایشان بیرون می آورد و به عرصه ی اجتماع وارد می کند(البته زنان پیش از این در اجتماع حضور داشتند ولی اولاً حضورشان در عرصه های صرفاً زنانه بود و ثانیاً با حجاب کامل بود).

"بهار"، در قصیده ای که در سال ۱۳۱۴، بعد از فرمان کشف حجاب سروده؛ زنان را به دعاگویی رضا شاه، به دلیل آن آزادی که به زنان اعطا کرده؛ ترغیب و توصیه می کند:

سوی علم و هنر بشتاب و کن شکر/ که در این دوره والایی ای زن حجاب شرم و عفت بیشتر کن /کنون کآزاده ره پیمایی ای زن (بهار، ۱۳۸۱ : ۵۲۰)

هم چنین عشقی در پایان منظومه ی "کفن سیاه"؛ هشدار می دهد:

ورنه تا زن به کفن سر برده /نیمی از ملت ایران مرده (عشقی، ۱۳۵۷ : ۲۱۹)

## ۵) باستان گرایی و مخالفت با اسلام

در این دوران، تمایل به ایران باستان و ساختن تصویری آرمانی از آن(قبل از ورود اعراب به ایران)، در بسیاری از آثار روشنفکران و تجددگرایان دیده می شد. چنین رویکردی در مورد حجاب، ابتدا اعراب و سپس اسلام را عامل بدیختی زنان، معرفی می کرد. عشقی در منظومه ی کفن سیاه، "دختر شاهنشاه دیرین" را به تصویر می کشد که "هزار و اندی سال" است که به این حال در آمده و "ویرانه ز ویران شده ایران". ویران شدنی که همراه با ورود اعراب به ایران و مسلمان شدن ایرانیان همراه بوده و او

را سیاه پوش کرده است و او حق کنند این جامه را ندارد. بکنم گر ز تن این جامه گناه است مرا / نکنم عمر در این جامه تباه است مرا در پایان منظومه هم نتیجه می گیرد که: شرم چه؟ مرد یکی بنده و زن یک بنده / زن چه کردست که از مرد شود شرمنده؟ چیست این چادر و روبنده ی نازیبنده / اگر کفن نیست بگو چیست پس این روبنده؟

مرده باد آن که زنان زنده به گور افکنده / به جز از مذهب هرکس باشد سخن این جای جای دگر بس باشد (عشقی ۱۳۵۷ : ۲۱۸)

برخی معتقدند عشقی "موقعیت زنان را امری تاریخی- ملی می بیند، نه لزوماً تنگنایی ناشی از مذهب" (قائد، ۱۳۸۰ : ۱۴۴) اما تاکید عشقی در هزار و اندی سال در کفن بودن زن و استثنایی که برای زن یهود می آورد، اعتقاد او به فشار مذهب را نمایان می سازد.

خب الان که به انتهای قسمت اول "نگاهی به مسئله ی حجاب از پنجره‌ی شعر"

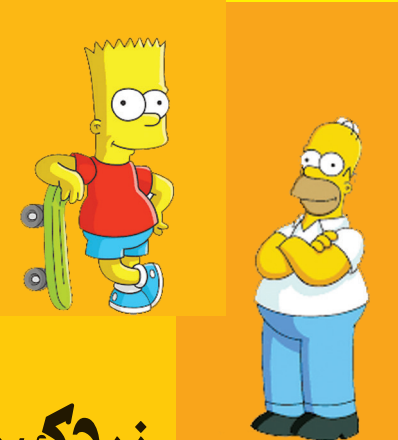
# اب از پنجره‌ی شعر

رسیدیم؛ اولاً بابت توجه تون تشکر می کنم و ثانیاً عاجزانه ازتون تقاضا می کنم در شماره ی بعدی این نشریه، قسمت دوم این بحث را حتماً بخوانید؛ چراکه قبل از نتیجه گیری صحیح، لازم است استدلالات هر دو طیف مخالف و موافق را خوانده، سپس تحلیل و نتیجه گیری کنید. هم چنین منابع این پژوهش، جهت مطالعه ی بیشتر، در قسمت دوم ارائه خواهد شد.

یاحق







## زردک‌ها

## ای عجیب



### فاطمه جلالی منش | کوثر دلاوری

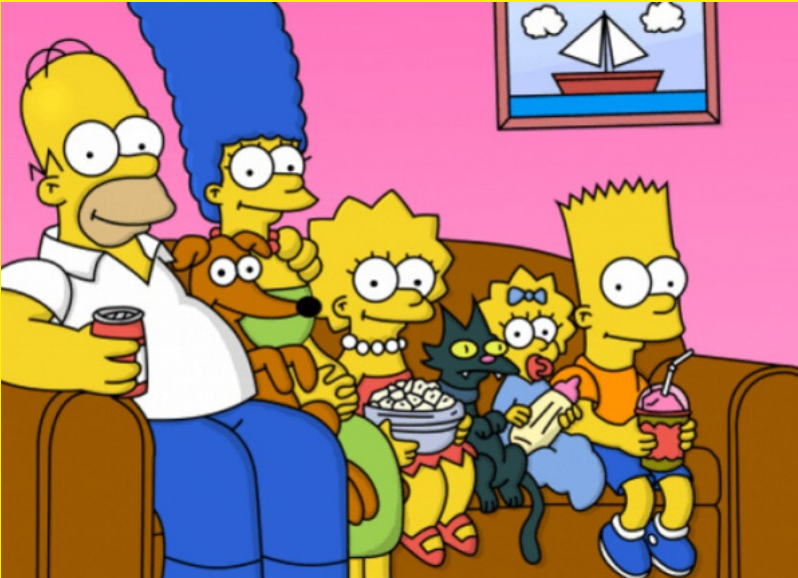
یا این زردک های عجیب الخلقه، موفق به چیشش الگوی جدید جهان می شوند؟! زردک های ناقلًا خواهند شد فاتح دنیا؟! این روزها کمتر کسی است که اسم کارتون چند قسمتی "سیمپسون ها" و پیش بینی های عجیب و غریب آن را نشنیده باشد؛ سریالی پر مخاطب و مشهور در سراسر جهان که یکی از دلایل شهرت آن پیش گویی های نسبتا درست آن می باشد. این سریال که توسط "مت گرینگ" برای شبکه رسانه ای "فاکس" تولید شده است؛ دارای نمایشی طنز از زندگی خانوادگی پنج نفره در شهری به نام "اسپرینگفیلد" است که فرهنگ آمریکایی ارتباطات تلویزیونی و دیگر رفتار های انسانی را به تصویر می کشد. آغاز پخش این مجموعه در ۱۷ دسامبر ۱۹۸۹ است که تاکنون ۳۱ فصل آن (یعنی ۶۸۳ قسمت) پخش شده است. این مجموعه طولانی ترین مجموعه کمدی آمریکا است که فیلم "خانواده سیمپسون ها" بر اساس آن تولید شد و بر روی پرده سینما رفت که بسیار هم موفق بود. از نویسندگان این مجموعه می توان به

"جیمز ال بروک"، "مت گرورینگ" و "ال جین" اشاره نمود. در ابتدا بهتر است برای آشنایی بیشتر با مبحث مورد نظر؛ خلاصه ای از داستان را با یکدیگر مرور کنیم. پدر خانواده، "هومر" به عنوان نگهبان امنیتی، در نیروگاه برق اتمی اسپرینگفیلد کار می کند. موقعیتی که در تضاد با بی دقتی و رفتارهای احمقانه او است. او با "مارج سیمپسون" ازدواج کرده است. مارج، زن خانه دار کلیشه ای و یک مادر است. آن ها دارای سه فرزند هستند؛ "بارت" یک دردسر ساز ده ساله، "لیسا" یک کودک هفت ساله ی باهوش و پر جنب و جوش و "مگی" که به ندرت حرف می زند اما با مکیدن یک پستانک ارتباط برقرار می کند. با اینکه این خانواده ازهم گسیخته است اما قسمت های زیادی به بررسی روابط آن ها و اهمیت قائل شدن آن ها برای یک دیگر می پردازد. این خانواده دارای یک سگ به نام سانتا لیتل هلپر و یک گربه به نام اسنوبال پنجم هستند که بعدها در قسمت "من، (گرانث اذیت شده) ربات" به "اسنوبال دوم" تغییر نام داد. هر دوی این حیوانات؛ در قسمت های مختلفی نقش اول را داشتند.

در این روزها، با توجه به اتفاق های خاصی که در سطح جهان می افتد و توجه کشورهای مختلف را به خود جلب می کند؛ مانند شیوع ویروس کرونا، رئیس جمهوری ترامپ و... به سرعت قسمت های کوتاهی از این سریال که شباهتی با صورت واقعی آن اتفاقات دارد، در فضای مجازی ظاهر می شود و بینندگان زیادی را به خود جذب می کند. در بعضی از موارد، این تشابه و پیش بینی بسیار عجیب است و شواهدی وجود دارد که نشان می دهد این قسمت، سال ها قبل تهیه شده است و انسان باور می کند که این پیش بینی می باشد که جامه ی حقیقت به خود پوشیده است اما در موارد زیادی گفته می شود که افرادی سودجو بلافاصله بعد از وقوع اتفاق در واقعیت، قسمتی از این انیمیشن را به گونه ای تغییر می دهند و در فضای مجازی نشر می دهند که متأسفانه عده ای از مردم ساده لوحانه آن را باور می کنند. یکی از این موارد می توان به کشته شدن "جرج فلوید" اشاره کرد به گونه ای که بعد از رخ دادن این اتفاق، تصویری در فضای مجازی منتشر شد به شکلی که یک سرباز از شهر سیمپسون ها بر روی کمر یک

مرد سیاه پوست نشسته بود و در حال خفه کردن او بود اما با کمی دقت، کاملاً مخاطب متوجه آن می شد که این دو تصویر از قسمتهای مختلف سریال بریده شده اند و بر روی هم قرار داده شده اند به گونه ای که پاهای سرباز به صورت کامل در تصویر نبودند. به طور کلی می توان با کمی دقت بیشتر، کلیپ های واقعی را از غیر واقعی به راحتی تشخیص داد. حال به بازگو کردن تعدادی از این پیش گویی ها بپردازیم که تا حدود زیادی درستی آنها اثبات شده است و در فضای مجازی غوغا کرده اند. ۲۲ مورد از پیش بینی های انیمیشن سیمپسون ها که تبدیل به واقعیت شده اند: فساد فیفا، پیش بینی پیروزی آلمان بر برزیل و مصدومیت نیمار؛ فصل ۲۵ قسمت ۱۶، بحران بدهی یونان؛ فصل ۲۳ قسمت ۱۰ برنده شدن آمریکا در رشته کرلینگ و کسب مدال طلا؛ فصل ۲۱ قسمت ۱۲ اختراع برنامه FaceTime؛ فصل ۶ قسمت ۱۹ خرید فاکس قرن بیستم توسط والت دیزنی؛ فصل ۱۰ قسمت ۵

پیش بینی دو اتفاق مهم از فصل هشتم سریال Game of Thrones برنده جایزه نوبل؛ فصل ۲۲ قسمت ۱ ساعت های هوشمند؛ فصل ۶ قسمت ۱۹ اجرای لیدی گاگا در سوپر بول؛ فصل ۲۳ قسمت ۲۲ تصحیح خودکار در سیمپسون ها؛ فصل ۶ قسمت ۸ دستگاه های رای گیری معیوب؛ فصل ۲۰ قسمت ۴ اختراع گیاه تامکو؛ فصل ۱۱ قسمت ۵ شیوع بیماری ابولا؛ فصل ۹ قسمت ۳ کشف اندازه جرم زیراتمی "هیگز"؛ فصل ۸ قسمت ۱ ساخت برج شارد؛ فصل ۶ قسمت ۱۹ کتابداران رباتیک؛ فصل ۶ قسمت ۱۹ رسوایی گوشت اسب؛ فصل ۵ قسمت ۱۹ حمله ببر به زیگفرید و روی؛ فصل ۵ قسمت ۱۰ نامه ای از گروه بیتلز؛ فصل ۲ قسمت ۱۸ سانسور میکل آنژ؛ فصل ۲ قسمت ۹ ماهی سه چشم؛ فصل ۲ قسمت ۴ جاسوسی NSA از مردم عادی؛ نسخه پاره ای از توضیحات درباره ی تعدادی از این پیشگویی ها خالی از لطف نمی باشد؛ به طور مثال، یکی از نویسندگان درباره



ی پیش گویی انتخاب ترامپ می گوید: تصمیم گرفتیم از بین افراد سرشناسی که احتمالش بود تا رئیس جمهور شوند، یکی را انتخاب کنیم و او را به عنوان رئیس جمهور به نمایش بگذاریم و این قرعه به نام ترامپ در آمد. درباره ویروس کرونا، چیزی که به تصویر کشیده شده است تعدادی بسته های آلوده به نوعی ویروس است که از کشورهای آسیای شرقی وارد شهر سیمپسون ها شده است و این ویروس به سرعت به اکثر مردم سرایت می کند اما هیچ نامی از اسم اصلی این ویروس در سریال برده نشده است و عده ای برای بزرگنمایی این تشابه، بر روی برچسبی بر پشت مانیتور در بخشی از این قسمت از سریال، نام "کرونا ویروس" را به نمایش می گذارند و همین نسخه جعلی را در فضای مجازی انتشار می دهند. جالب است بدانید که یکی از نویسندگان این کارتون در گفتگو با هالیوود ریپورتر می گوید: "سال ها بود که موضوع این قسمت را فراموش کرده بودم تا آن که متوجه برخی شوخی ها و ارجاعات از این اپیزود در فضای مجازی شدم، آن هم در حالی که اسم آن از "آنفلوآنزای اوزاکایی"



به "ویروس کرونا" تغییر داده شده بود. در واقع برخی کاربران اینترنتی به دنبال شیوع کرونا ویروس جدید، از صحنه‌های این اپیزود بهره برداری‌های نادرست و حتی نژادپرستانه‌ای کردند. ایده این سکانس نه یک پیش‌گویی بلکه برگرفته از ماجرای آنفلوآنزای هنگ‌کنگی است که در سال ۱۹۶۸ رخ داد و من در کودکی اخبار آن را دیده بودم."

اما نکته جالبی که جدیداً فضای مجازی را پر کرده است این است که در این سریال، دارویی که برای درمان این بیماری انتشار یافته، کشف می‌شود و در دسترس مردم قرار می‌گیرد؛ بر رویش پرچمی شبیه پرچم ایران کشیده شده است؛ البته هیچ سند و مدرکی در این باره وجود ندارد و ممکن است فقط یک بازار گرمی و جذب مخاطب باشد.

از جمله پیش‌گویی‌های دیگر، شیوع بیماری ابولا می‌باشد؛ آنچه که درباره ی شیوع ویروس ابولا گفته شده است این است که در سال ۱۹۹۷ در قسمت سوم از فصل نهم این کارتون یکی از شخصیت‌های کارتون مشغول خواندن کتابی با عنوان "جورج کنجکاو و ویروس ابولا" است. در سال ۲۰۱۴ ویروس ابولا در غرب آفریقا گسترش یافت و باعث مرگ افراد زیادی شد.

از جمله آخرین پیش‌گویی‌هایی که در این سریال گفته شده است و افراد منتظر وقوع آن‌ها می‌باشند می‌توان به ترور ترامپ در سال ۲۰۲۰ اشاره کرد که این انیمیشن در سال ۲۰۱۸ تصویری از ترامپ را پس از ترور در اعتراضات در تابوت نشان می‌دهد و همین‌طور زن بودن رئیس‌جمهور بعدی آمریکا نیز یکی دیگر از این پیش‌بینی‌ها می‌باشد که با توجه به کاندیدا های دوره قبل ریاست‌جمهوری آمریکا رخدادی دور از انتظار نیست.

و جدیدترین پیش‌بینی سیمپسون‌ها که در ظاهر جامه ی واقعیت به خود پوشاند، انفجار بیروت می‌باشد که متأسفانه چندی پیش در بندر بیروت رخ داد و قسمت‌هایی از سریال سیمپسون‌ها که شبیه ساز همین اتفاق تلخ می‌باشد در رسانه‌ها و فضای مجازی در چند روز اخیر بسیار پر بیننده شده است و جلب

یکی از نویسندگان این مجموعه گفته است که اگر به اندازه ی کافی پیش‌بینی کنید؛ سرانجام ۱۰ درصد آن درست در می‌آید و ما تنها کاری که انجام داده ایم همین است. آنقدر پیش‌بینی کرده ایم که نهایت این تعداد، درست از کار در آمده و این چیز عجیبی نیست.

توجه می‌نمایم اما در واقعیت این تصویر سازی از ترکیب دو سکانس متفاوت این سریال شکل گرفته است.

در یک قسمت از این سریال که پدر خانواده یک دینامیت منفجره از فردی که پوستی تیره رنگ دارد و پوششی شبیه مردم هند و اعراب و لهجه ای مابین آنها دارد، می‌گیرد و به خانه می‌آورد و ناگهان به صورت یک انفجار کوچک در آشپز خانه منفجر می‌شود و در قسمتی دیگر یکی از کاراکترها با زدن دکمه ی تخریب نیروگاه هسته باعث ایجاد یک انفجار بسیار مهیب می‌شود به گونه ای که دوربین به نمای دور می‌رود و تصویر را به شکلی نشان می‌دهد که این انفجار کل شهر را در بر گرفته است و تصویری بسیار شبیه انفجار بیروت به نمایش می‌گذارد. گویا سازنده با ترکیب این دو اپیزود قصد شبیه سازی انفجار بیروت و یک بزرگ نمایی را داشته است و تا حدود زیادی نیز به هدف و نیت خود رسیده است.

و در آخر بهتر است اشاره ای کنیم به مواردی از پیشرفت تکنولوژی که در این سریال پیش‌بینی شده است؛ از جمله تلفن‌های تصویری، ساعت‌های هوشمند، رواج آنتن‌های ماهواره‌ای و ماشین پرنده و ربات خدمتکار و درخت سه بعدی را می‌توان نام برد.

مقالات و فیلم‌های بی شماری، پیش‌بینی‌های موفق سیمپسون را به نمایش می‌گذارند. اما برخی از این پیش‌بینی‌ها لزوماً تکان دهنده یا خاص سیمپسون‌ها نیستند. برای مثال در یک قسمت، یک تلفن روی مچ دست یکی از شخصیت‌های کارتون‌ی این سریال دیده می‌شود.

بسیاری امروزه آن را با ساعت هوشمند اپل مقایسه می‌کنند و آن را پیش‌گویی سیمپسون‌ها از تولید چنین ابزاری در آینده، تلقی می‌کنند در صورتی که نقطه شروع هر اختراع جدیدی یک تخیل در ذهن است و این دلیلی برای پیش‌گویی نیست.

"گری سایمون"؛ استاد بازنشسته ی دانشگاه استرن نیویورک می‌گوید: "یک نمایش کارتون‌ی می‌تواند پیش‌بینی‌های بیشتری در مورد آینده نسبت به برخی درام‌های تلویزیونی انجام دهد که عملاً در این زمینه با محدودیت مواجه هستند؛ چون در فیلم درام نویسندگان سعی می‌کنند اصول گرا باشند و جامعه را که همه جدی هستند و صداقت زیادی دارند به تصویر بکشند، سیمپسون‌ها مجموعه‌ای گسترده از شوخی هاست که می‌تواند این شانس را برای مجموعه ایجاد کند که در این مدت طولانی، حداقل بخش‌هایی از آن در آینده رخ دهد."

یکی از نویسندگان این مجموعه گفته است که اگر به اندازه ی کافی پیش‌بینی کنید؛ سرانجام ۱۰ درصد آن درست در می‌آید و ما تنها کاری که انجام داده ایم همین است. آنقدر پیش‌بینی کرده ایم که نهایت این تعداد، درست از کار در آمده و این چیز عجیبی نیست.

ما در این نوشته سعی کردیم که یک توضیح و شرح مختصری درباره این مجموعه پرمخاطب تهیه کنیم که زمینه ای برای آگاه سازی و توجه و دقت بیشتر به شایعات حول محور این مجموعه فراهم سازد و تا حد توان خود به نقد و بررسی آن بپردازیم.

چندی پیش در توئیتر یکی از دوستان نوشته بود؛ "هر بار که می‌خواهم دیگر این مجموعه ی سیمپسون‌ها را دنبال نکنم ناگهان اتفاقی در جهان می‌افتد که در این سریال به آن اشاره شده است و همه جا را پر می‌کند و مجبور می‌شوم به تماشای آن ادامه دهم تا شاید بفهمم آخر این دنیا می‌خواهد چه شود؟!"

این سریال بسیار طولانی است و کمتر کسی به طور کامل آن را دیده است و همین موضوع امکان فریب دادن مردم را بیشتر می‌کند.

## شام سپی

چگونه می‌توان در برابر عشق و شکوهی بی‌پایان ادعای عاشق بودن کرد؟

### عارفه السادات قطبی

مولا جانم، رضا بده، به این چند خط سیاهه ای که آهوانه برایت نگاشته‌ام...

امشب نوای قلب مولایم موسی، شده است اذان صبح مسجدها...، حوریان از آسمان ستاره می‌چینند و بر زمین می‌پاشند

گویی صبح سپید است نه شب تار...

آری خداوند در این شام مبارک هشتمین ماه خود را به زمین هدیه کرد، وه که تماشای هشت ماه در آغوش هم در عرش الهی، چه لذتی دارد...

ای عطر بهشتی آمدی و تمام روایح به دنبالت...، رایحه یاس، محمدی، سیب و مشک. آمدی و با آمدنت روی تمام پاکبازان عشق را سفید کردی

خوش آمدی ای کشتی نوح، ای عصای موسی، ای نفس مسیحا، ای کلام خدا...

خوش آمدی

مونا جان...

دلم غرق دلتنگی است، دلم بی‌تاب یک سجده کوتاه در میان ایوان طلای خراسان است، دلم پر میزند برای لمس آن مرواریدهای درشتی که صدفی چون تو را در آغوش کشیده است...

مولا جان، رویم، اگرچه غرق سیاهی است، سپیدترین نقطه قلبم مدام ذکر السلام علیک یا فاطمه زهرا را نجوا میکند.

ای گریبان نورانی موسی، لحظهای نگاهم کن من چشمان تو را برای روزی در خواب دیدن بارها تمرین کرده‌ام بارها گریسته‌ام، زمزمه‌های تنهاییم را فقط با تو مرور کرده‌ام... نسیم اگر میوزد برای شعله‌ور کردن آتش عشق توست، عطر گلها، نازکای مهر توست که مرا در می‌یابند در ناگهان تنهایی.

ای کاش این شام مبارک هیچگاه سپید نشود...

ای کاش تا پایانم در شراب طهور میلادت غوطه‌ور شوم، ای کاش این نقل زعفرانی گوشه دهانم هیچگاه به بادام نرسد، ای کاش امشب یک بار برای همیشه در آغوش آرام بگیرم ای کاش این شام مبارک هیچگاه سپید نشود...

## یا راضا گفتیم

دم در اذن دخول می‌خواندیم  
مهمان نوازی‌اش دیدیم و یا رضا گفتیم

اگر به هر بهانه نشد زائرش باشیم؛  
مهمان خواهرش گشتیم و یا رضا گفتیم

سرم‌ان گرم روزگار، اما هر کجا بودیم  
به وقت ساعت هشت، یا رضا گفتیم

گنه‌کار و شرم‌نده ی یوسف زهرا (س)  
به بغضی نشسته در گلو، رضا گفتیم

ما چشم به غیر نیستیم، هیچ زمان  
هروقت گره به کارمان افتاد، یا رضا گفتیم

کبوترانه، دل‌مان به گنبدش گاهی  
پرکشید و یک صدا، یا رضا گفتیم

میان زمزمه در صحن بودیم و  
صدای الشفا آمد، یا رضا گفتیم

دل‌مان شب جمعه اگر حرم می‌خواست؛  
به یاد کرب و بلا، ما یا رضا گفتیم

هر کسی از تبار خود می‌گفت؛  
ما نشانِ او دادیم و یا رضا گفتیم

میان شادی، میان غم هامان  
به هر دری که رسیدیم و یا رضا گفتیم

گم شدیم و رمیده اگر گاهی  
ضامنی طلب کردیم و یا رضا گفتیم

### زهرا اسماعیل پور



کوبنده: زهرا علی دوست







## جانباز عزیز؛ آقای علی اکبر عربی

### مریم رهجو

متنی گلچین کرد. به شما توصیه می کنم کتاب های ایشان را مطالعه فرمایید. مطلب زیر داستانی از کتاب (آنچه بر من گذشت) نوشته ی شخص ایشان می باشد. باشد که اندکی در معرفی این شهید بزرگوار قدمی برداشته باشم.

"حدود ساعت ۱۲ شب ۱۹ دی ماه بود که ما را با وانت های لنکرز به سمت خط مقدم حرکت دادند. پس از طی چند کیلومتر، پیاده شدیم. شاید از اذان صبح گذشته بود که پل مذکور را پیدا کردیم و به صورت دو از روی آن، در حال عبور بودیم که متوجه شدم در دید مستقیم نیروهای عراقی قرار گرفته ایم. بعضی از افراد که جلوتر از ما رفته و مجروح شده بودند؛ در چاله هایی که به واسطه ی اصابت گلوله ی توپ ایجاد شده بود، قرار گرفته بودند که دوباره مورد اصابت قرار نگیرند. یک لحظه در ذهنم خطور کرد که اگر در همین حال مورد اصابت تیر یا ترکش قرار بگیرم و شهید شوم؛ اولین سوال از من این خواهد بود که چرا در وقت نماز بودی و نماز نخواندی؟ بنابراین در همان حال دویدن، در ذهن نیت تیمم کرده و نمازم را به همان حال خواندم. بعدها متوجه شدم ناخواسته و بدون اراده، از امامم اباعبدالله الحسین

(ع) تأسی کرده ام و در شرایط سخت، در زیر گلوله های دشمن نمازم را ادا کرده ام. طبیعی بود که به خود ببالم." این مرد بزرگ و خستگی ناپذیر در تاریخ ۲۱ دی ماه ۱۳۶۵ به افتخار جانبازی نایل آمد و مدت ۳۳ سال بیش از ۳۲ ترکش "خمپاره ۶۰" را با خود به همراه داشت. شهید علی اکبر عربی سرانجام عصر دوشنبه دوم تیرماه پس از تحمل سال ها درد و رنج و مجروحیت به همزمان شهیدش پیوست. این شهید بزرگوار، در سال ۶۵ و در عملیات کربلای ۵ دچار قطع نخاع شد و پس از ۳۳ سال تحمل رنج ناشی از جانبازی، به قافله ی شهدا پیوست.

جانبازی و معلولیت مانعی برای انجام کارهای مطالعاتی و تحقیقاتی ایشان نبود؛ لذا تألیفاتی چون فرهنگ عامه مردم خرمداشت و سبزدشت، سفر به دیار نور، خورشید علقمه، آنچه بر من گذشت و چند اثر ارزشمند دیگر از این شهید بزرگوار به یادگار مانده است. این شهید بزرگوار در دوران حیات خود در راستای کمک به نیازمندان همچنین تلاش در راستای راه اندازی موزه مردم شناسی، انجام کارهای فرهنگی و مذهبی گام های بلندی برداشته است.

نقد های بسیاری به آموزش و پرورش و ساختار و فلان و بهمان آن کرده ایم، گاهی از نبود عدل سخن گفته ایم و گاه فضای مخوف استبداد گونه را به تصویر کشیده ایم و بسیار گاه های دیگر و زاویه های نگاهی از این قبیل، نمی خواهم مدافع همه ی نگاه ها باشم، یا میان بحث از عیب ها و خلل های عیاننش، ژست حامی را بگیرم و از در تعصب وارد شوم.

شاید هم آموزش و پرورش آن طفلی است که می خواست تازه قد بکشد و تاتی تاتی کردن یادبگیرد که هر دولتی و صاحب قدرتی از راه رسید، سعی کرد آنگونه که دلش می خواهد راه رفتن یاد او بدهد و کار به جایی رسید که آموزش و پرورش شد شالوده و اسباب دست جناح ها و نگاه های سودجویانه؛ در حالیکه باید مادروار در جامعه زیست می کرد و تربیت انسان ها را عهده دار می شد، با او جوری رفتار کردند که تو هنوز بچه ای و راه رفتن نمیدانی و حتی نباید بدانی، البته آنطور که در فطرت برایت نهاده اند، نباید بدانی، آنقدر برایش بکن و نکن چیدند که قدرت انتخاب از او سلب شد. البته اوضاع شاید به وخیمی آنچه تصویر شد نباشد اما اگر این تصویر آینده ی آموزش و پرورش و سرنوشت لایغیر آن بشود، آنوقت دیگر وقت انگشت به دندان گزیدن ما نیست که چه کردیم که این شد؟ وقع ما وقع ... شاید هم سوالمان از فعل نباشد، از حالت انفعال اکنونمان باشد.

بین این همه نقد و ذکر عیب که می شود، کجا نشسته ایم به تفکر و ایستاده ایم به عمل؟ از خودِ عملِ معلم می گویم؟ گیرم که آنطور که

باید رفتار نشد و معلم هم آنگونه که شایسته بود، معلم نشد. گیرم معلم را قبل از آنکه معلم شود، معلم نکردند، آیا با این همه، باید بگذاریم این زنجیره ی پر عیب همین گونه ادامه یابد؟ باید بگذاریم بنای این مخروبه ویران تر شود؟ تجدید سنگ بنای آموزش و پرورش را چه کسی عهده دار می شود؟ چه کسی سوز دلش را برای این طفل خرج می کند؟

گیرم هیچ کس از جامعه نفهمید این طفل قرار است رسالت انسان سازی داشته باشد اما دایه هایش چه؟ آنها هم نفهمند؟ آنها هم هم مسیر با این موج ارو برزند و دلشان خوش باشد که قایقی که بر آن سوارند با سرعت موج ها را همراهی می کند؟ کجایند آن دایه های مهربان و معماران این سنگ بنا؟ کجایند آنهایی که رسالت این طفل را می دانند و می دانند که این طفل یوسفی نیست که با سکه مبادله شود، باید آن را عزیز کرد و روی چشم گذاشت، اما چگونه؟ با نشستن و انگشت اتهام را هر سویی گرفتن؟ از بین این همه اتهام زنی چه کسی، گردن خم کرد و معترف شد به اشتباهش؟ تا کنون در این دنیا چه کسی را به جرم اختلاس انسانیت و آنچه باید می شد و آنجایی که آموزش و پرورش باید می رسید و می رساند - اما نشد - مجازات کرده اند و از او ضرر و زیان و دیه زخم وارد کرده را خواسته اند؟! دانشجو معلم عزیز با تو ام!!

بیا معلم شویم، قبل از اینکه معلم شویم که این طفل زخم دیده ی آموزش و پرورش نیاز به التیام دارد....



## دانشجو معلم عزیز، با تو ام!



## احسان در جستج

داستان کوتاه (قسمت اول)

## وی معنا

## عاطفه برهانی

سرمای بیرون به استخوان هایم راه میابد. بدنم را می لرزاند. نمی دانم چه اتفاقی افتاد که یکپو به اینجا آمدم. یادم هست که قبلا جای گرم و نرمی داشتم اما الان حال خوبی ندارم. احساس خفگی می‌کنم! انگار چیزی به مرگم نمانده. ناگهان به کمرم ضربه می زنند. صدای جیغی تنم را می لرزاند. صدای جیغ خودم است. من جیغ می کشم و راه نفس کشیدنم را باز می کنم. حالا کمی بهتر می شوم. مرا برعکس می کنند و در بغل شخصی دیگر می گذارند. بوی آشنایی دارد من را به یاد آن بهشت گرم و نرم می اندازد. کاش همیشه همینجا بمانم! امروز؛ روز اولی است که به مهدکودک می روم. مادرم کوله پشتی نینجایی ام را روی دوشم می اندازد. آنقدر خوشحالم که تمام مسیر را می پر و شعر می خوانم. البته خنده های مامان من را به ادامه ی اینکار تشویق می کند. به مهدکودک می رسیم به همان بهشت زیبایی که سال ها منتظرش بودم. مامان گروهی از بچه هارا نشانم می دهد و می گوید: "برو با اونا دوست شو" به سمتشان می دوم. به پسر بچه ها نزدیک می شوم و به آنها سلام می کنم. نگاهی به من می اندازند و با بی میلی جواب می دهند: (سلام) دیگر نمی دانم چه بگویم. به سمت مادرم می‌دوم تا به او بگویم نمی توانم با آنها دوست شوم. او را پیدا نمی کنم. بین بزرگ تر ها می روم تا دنبالش بگردم. بین بدن هایشان گم می شوم. بالا را نگاه می کنم تا کسی به من توجه کند اما آنها اصلا مرا نمی بینند؛ انگار بین دست و پایشان گیر کرده ام. گریه می کنم و جیغ می زنم تا کسی مرا به مادرم برساند. صدای خنده ی پسر ها که مرا مسخره می کنند به گوشم می رسد. آنها می گویند من خودم را خیس کرده ام. به شلوارم نگاه می کنم.



گوینده: فاطمه ابن علی

راست می گویند من آنقدر ترسیده ام که خودم را خیس کرده ام! حالا بلند تر گریه می کنم. نمی توانم جلوی اشک هایم را بگیرم. دعا می کنم یکی دلش به حالم بسوزد و با من دوست شود اما فایده ای ندارد. کم کم گریه هایم قطع می شوند و متوجه شخصی بغل دستم می شوم که می پرسد: اسمت چیه؟ درحالی که با آستینم اشک هایم را پاک می کنم می گویم: احسان؛ توچی؟ اسمم آیدا هست. میای باهم دوست بشیم؟ باورم نمی شود که خدا صدایم را شنیده! امروز تولد هجده سالگی ام را جشن می گیرم. فامیل ها همگی دست پُر آمده اند اما من تنها شوق باز کردن یک کادو را دارم؛ کادوی پدر بزرگ. او هرگز در هیچ تولدی برام هدیه ای نیاورده بود اما امشب همراه جعبه ای کوچک آمده و می گوید: بهت کادویی میدم که تا آخر عمر بهش خدمت کنی؛ هیچ وقت تنهات نذار و رهات نکن. تو از الان مسئولش هستی. با اشتیاق زیاد آن را باز می کنم و یک کاکتوس کوچک را می بینم که در یک گلدان زیبا جا خوش کرده. به پدر بزرگ نگاه می کنم و می گویم: تا آخر عمرم مراقبتش خواهم بود. امروز روزی است که دفاع پایان نامه ام را انجام دادم و همراه راننده تاکسی به شهرمان باز می گردم. دیگر دغدغه ی پروژه را ندارم و می توانم به چیزهای دیگری فکر کنم؛ مثلا به آیدا و مراسم خواستگاری. دوستانم می گویند ازدواج دغدغه هایت را چند برابر می کند اما فکر کردن به آیدا خیالم را آسوده می کند. درحالی که در افکارم پرسه می زنم

سگی را وسط جاده می بینم. - نگه دار نگه دار - چرا؟ - اون سگ سرشو بلند میکنه یعنی نمرده! ماشین را نگه می دارد و پیاده می شویم. سگ را که جفت پاهایش شکسته در ماشین می گذاریم و در اولین شهری که از آن می گذریم به دامپزشکی تحویل می دهیم. و دوباره راه می افتم. باز هم به فکر فرو می روم؛ به اینکه آیدا اگر بشنود چه کار کردم حتما به من افتخار می کند. همزمان تلفن من و راننده زنگ می خورد. آیدا زنگ زده. لبخندی گوشه ی لبم می نشیند ولی مدت زیادی دوام نمی آورد. گوشی راننده از دستش می افتد. او می رود که گوشی را بردارد و خم می شود؛ بی توجه به اینکه پیچ تندی جلوبمان ظاهر شده. مقابلمان کوهی سخره ای است و پشت سرمان دره ای که نمی دانم ته آن چیست؟! تنها می دانم به کوه می خوریم. دعا می کنم با برخورد به کوه متوقف شویم ولی اینطور نمی شود. بدنم از ترس بی جان شده و گوشی از دستم می افتد. ماشین به کوه می خورد و به عقب حرکت می کند؛ به سمت دره! به پایین پرتاب می شویم و آنقدر سریع می چرخیم که فرصتی برای واکنش دادن نداریم. تنها درد را احساس می کنم و خرد شدن دست و پا و قفسه ی سینه ام را. بالاخره ماشین می ایستد ولی من به سرم ضربه خورده و چیزی را نمی بینم. تنها بو ها را احساس می کنم. بوی خون می آید و بسوی دود. بوی دود مرا به خاطرات کودکی می کشد. به روز اول مدرسه؛ به روزی که

فشفشه ها پرده ی یکی از کلاس ها را به آتش کشیده بودند. بچه ها می‌خدیدند و دعا می کردند که کاش کل مدرسه بسوزد تا از تحصیل معاف شویم. آنها شوخی می کردند و در خواب هم نمی دیدند که حسن، همکلاسی مان، این ایده را عملی کند و پرده ی تمام کلاس هارا به آتش بکشد. این خاطره به خودی خود، خنده دار است اما چرا من را ناراحت می کند؟ شاید چون آن روز، اولین روزی بود که آیدا را در مدرسه نمی دیدم. ما دو سال پیش دبستانی را با هم گذرانده بودیم ولی حالا از هم جدا می شدیم. من مثل دو سال پیش در جمعیت به دنبال مادرم نمی گشتم بلکه در خودم فرو می رفتم و به خاطراتم با آیدا فکر می کردم. آیدا! کاش می دانستی که در این لحظات هم به تو فکر می کنم. من اینجا هم به یاد توام! گوشی ام زنگ می خورد می دانم که آیداست. چشمانم نمی ببند. با دستم اطرافم را لمس می کنم اما فایده ای ندارد. از طرفی هم نمی دانم به او چه بگویم؟! دست از تلاش کردن می کشم. تلفن هم قطع می شود. چشمانم می سوزد. احتمالا دارم گریه می کنم. دوست دارم برای زنده ماندن تلاش کنم. نفس عمیقی می کشم ولی جز دود چیزی به ریه هایم راه نمی یابد. بوی بنزین هم به بوی دود اضافه می شود و بوی گوشت سوخته به هرجفتشان غلبه دارد. باورم می شود که اینجا نقطه ی پایان است. لحظه ای من، ماشین و احتمالا راننده باهم منفجر می شویم. همین؟! من اینقدر الکی مردم؟! زندگی که میگفتن این بود؟!...

(ادامه دارد)....



## فرهنگ

## ازی کرونا

## زهرامیری چرمبینی

از قدیم گفتن شنیدن کی بود مانند دیدن؟! حالا شده حکایت مردم ما. تازشون می پرسی چرا توی این شرایط، عروسی یا عزا می گیرین؛ میگن کرونا دروغه! ما که ندیدیم کسی بمیره! خدا بزرگه... انشالله که اتفاقی نمی افته. یک شب که هزار شب همیشه؛ غافل از اینکه همین یک شب تبدیل به هزار شب میشه و کلی مبتلا توی یه عروسی! درست مثل عروسی ای که توی شاهرود بوده و آشپز کرونا داشته که البته این دیگه عروسی نیست؛ اوج فاجعه!

دین کلی آدم هم که توی این عروسی مبتلا شدند هم، به گردن این عروس دوماده. سالی که نکوست از بهارش پیداست...

خیلی ها هنوز یا باور نکردن یا خودشون رو زدن به نشنیدن که ما توی چه شرایط سخت و بحرانی هستیم. شرایطی به مثابه ی جنگ جهانی ولو بدتر.

همه درگیر این مصیبت هستیم و کسی هم از این قاعده مستثنی نیست.

شاید مردم پیگیر اخبار جانباختگان کرونا نیستند، شاید مردم زحمتای کادر درمان رو نادیده می گیرند، شاید مردم اطلاع نداشتن از پدری

که نداره هزینه های دختر بیمار سه سالش رو بپردازه، شاید مردم خبر نداشتن از پدر و مادرای پیری که توی خونه تنهان و کرونا اجازه ی هیچ رفت و آمدی رو بهشون نمیده، شاید مردم خبر نداشتن که با رعایت نکردنشون تلاش و زحمت کسایی که رعایت میکنن رو از بین میبرن و ... خلاصه که یا خبر دارن یا اینکه سرشونو کردن زیر برف و ...

به هر حال؛ ای کاش هر چه زودتر مردم از این قضایا با خبر بشن و جلوی این ویروس منحوس رو بگیرند.

یک تشکر هم بکنیم از فضای مجازی که خط ویژه ی فرهنگ سازی کروناست. با هشتگ های مختلف مانند: "ماسک بزنیم، #در خانه" میمانیم و آگاهی هایی که به مردم می دهد. اما حیف از اینکه فرهنگ ساخته می شود ولی استفاده نمی شود.

شاید اگر مردم په ذره بیشتر رعایت می کردند، شرایط آنقدر حاد نمی شد و شاهد مرگ عزیزانمون نبودیم. بیایید اگر هنوز ذره ای انسانیت در وجودمون هست، حداقل به احترام "کادر" درمان رعایت کنیم.

باور کنید کافیه که خودمون بخوایم. اون وقته که می تونیم کرونا رو شکست بدیم!

خواستن توانستن است. یا علی مدد.

## نژادپرستی در آمریکا



## ریحانه برهانی

(Hayoun ۲۰۱۴: ۲۵-۱۳). نابرابری های نژاد پرستانه، در جنبه های مختلف زندگی سیاهان بروز پیدا می کرد. نابرابری های تحصیلی، منجر به اشتغال سیاهان به مشاغل پست تر می شد. حتی دستمزد یک فرد سفید پوست با فردی رنگین پوست، در یک موقعیت کاری با هم متفاوت بود. رهاورد این تبعیض، گسترش فقر در سیاه پوستان و افزایش میزان جرم و بزهکاری در این قشر می شد. فارغ از مشکلات اقتصادی در مسائل حقوقی و سیاسی نیز تبعیض های آشکاری وجود داشت که از مهم ترین آن ها می توان به نداشتن حق رای اشاره نمود. غالباً سیاهان را به چشم مجرمین می دیدند و مقامات قضایی حقوق آن ها را نادیده می گرفتند. علاوه بر آن؛ سیاهان در حوزه ی فرهنگ عمومی نیز با شرایط سختی مواجه بودند. تحقیر هایی از جمله "کاکا سیاهه" خطاب شدن، نگاه خصمانه ی مردم به آن ها، مورد خشونت های خیابانی قرار گرفتن و... نمونه هایی از این مشکلات می باشند. آن ها حق نداشتند وارد اماکنی چون پارک، ورزشگاه یا شهر بازی که مخصوص سفیدان بود شوند یا بر روی صندلی های اتوبوس سفیدان بنشینند. این روند تا جایی ادامه داشت که سازمانی توسط سفید پوستان با عنوان "کوکلاس کلان" شکل گرفت که هدف آن آزار و اذیت سیاهان، غارت اموال و کشتن سیاهان بود. در نهایت، وجود این تبعیض ها به شکل گیری جنبش های اعتراضی در جهت اصلاح قوانین حقوقی و اجتماعی سیاهان منجر شد. این جنبش ها با اعتراض به تفکیک نژادی در مدارس آغاز

شد. در دوران برده داری آفریقایی ها، حق درس خواندن نداشتند اما با لغو فرمان برده داری این قانون از میان برداشته شد. با این وجود، تفکیک نژادی در مدارس وجود داشت و سیاهان حق تحصیل در مدارس سفیدان را نداشتند. در نهایت، "براون" با حکم تاریخی خود در سال ۱۹۵۴ جدایی نژادی در مدارس را غیرقانونی اعلام کرد. تنها یک سال بعد، خانم "رزا پارک" که یک شهروند سیاه پوست بود به جرم بلند نشدن از صندلی اتوبوس برای یک سفید پوست دستگیر شد. این اقدام موجی از اعتراضات را برانگیخت. رهبریت این جنبش را کشیش جوانی به نام "مارتین لوتر کینگ" برعهده گرفت. او شخصی کاریزماتیک و توانمند بود که توانست خیل عظیمی از سیاه پوستان را به درستی رهبری کند. اوج حرکت او را در سخنرانی تاریخی او با عنوان "من رویایی دارم" می توان دید. در نتیجه ی اعتراضات لوتر کینگ و پیروان او، "قانون حقوق مدنی" در جهت رفع نابرابری های نژادی به تصویب رسید. سه سال بعد او توسط یکی از اعضای سازمان کوکلاسکلان ترور شد اما این به معنای پایان جنبش های سیاهان نبود! حرکت های اعتراضی مالکوم ایکس، جنبش های اعتراضی سیاهان در جریان بحران وال استریت، اقدامات فرهنگی اعتراضی هم چون خلق موسیقی رپ به عنوان نماد اعتراضی سیاه پوستان؛ همگی در جهت رفع نابرابری های نژادی بودند. بدون شک این اعتراضات دستاورد های بی شماری در جهت رفع تبعیض نژادی داشتند اما این به معنای پایان نابرابری ها نیست. اگرچه نژاد پرستی روزی به دلایل سیاسی و اقتصادی شکل گرفت اما در نهایت در فرهنگ عامه ی سفیدپوستان ریشه دوانده است. امروزه قوانین حقوقی نگاهی برابر به سفیدان و سیاهان دارد اما این خود مردم اند که در عمل هنوز نمی توانند این برابری را بپذیرند. نمونه ای از این رفتار های تبعیض گونه را می توان در برخورد پلیس با جوانی سیاه پوست به عنوان جورج فلوید دید. مرگ او جرعه ی آتش جریان اعتراضی جدیدی است که اینک سفیدان را نیز به صحنه ی مبارزه علیه نابرابری کشانده است. این اعتراضات نیز مانند اعتراضات گذشته ماهیت اصلاح گرایانه دارد و تلاش می کند تا بار دیگر پیام و خواسته ی سیاه پوستان را نه تنها به گوش مردم آمریکا که به گوش سراسر جهان برساند و آن چیزی نیست جز "عدالت و برابری".



# واشک

## زهر اسماعیل پور

آب میخواست طتازی بکند  
غمزه و جلوه و نازی بکند

به خودش موج و کمی تاب دهد  
دل قطره ، در ، حصار ی بکند

ساز کرد و اینچنین آوازش  
تا ببینند همه جوی و رخ مهتابش

منم شیرین و تو شور و کم و تلخایی  
منم لیلا و تو قطره ی بی فرهادی

زندگی را من به گل آموختم  
از برایش جامه و رخت عروسی دوختم

گر نبودم بی منم عالم نبود  
این همه شور و نفس در پیکر آدم نبود!

من نشاطم ، زندگی با من خوش است  
تو غمی ، با تو سیاهی همراه است  
القصه...

گفت از شوکت ، به فخر و اکتفا  
از نهیبش بر سر سنگ های راه

با حقارت دید قطره اشک را  
از قضا آتش کشید او هم درون مشک را

خواند او را قطره و خرد و حقیر  
آب این بارم به جز خود را ندید

نمیدانست اشک هم خدایی دارد  
به دلش سوز و نوایی دارد

نمیدانست گر شور ولی شیرین است  
گاه بی رنگ و گهی رنگین است

گهی از چَشم ، گهی هم از رگ  
در پی لبیکِ یار است ، حِماسه این است

او ندانست ، اگر دریای خون ، می جوشد  
بدست قطره‌ی اشک ، لباسِ رزم می پوشد

ندید اشکُ کوچک، ولی پرشور است  
مبدأ اش قلب و دل مجنون است

شوری اش دید و شعورش را ندید  
از شعور آکنده چون قلب سلیم

آب بالید به سر زندگی اش  
بی یاد ز آنچه که گذشت ....

آیا ندانست ، تلف خواهد شد؟! خشک و بی  
روح ، ناتوان و خسته؟!  
گر نباشد اشک بر اربابمان -حسین-  
پیوسته.....؟!

## پ ن:

آیا اینگونه نیست که آب هم ندای "هل من  
ناصر ینصرونی" را پاسخ نگفت ؟!

## ...

که اگر لبیک می گفت راهش را به سمت  
سرچشمه کج می کرد تا همانطور که از برکت  
وجود او، وجود یافته و مسیر آغاز نموده ،  
ادامه زندگی اش هم سرشار از او شود.

اما از بستر امن فرات - برای لبیک - هجرت  
نکرد و نه همین که حتی به فراموشی سپرد  
واقعۀ عظیم را ، انگار که نه انگار و این شد اول  
ندیدن ها و فهم نکردن ها و خشکیدن ها...

و این اشک اگر نبود چقدر زود بسان چشم  
برهم زدنی و بلکه زودتر طومار وارونه دنیا بهم  
میپیچید و آبادانی و سر سبزی را - که آب ،  
این مدعی نشاط ، آن را از صدقه سر خود می  
داند و همین اشک را به اتهام غم به سخره می  
گیرد - یکجا به درون خود می بلعید .

تازه اگر آنچه را که بعد از عاشورا می ماند ،  
سبز و آباد ببینیم هرچند دور است از نگاه با  
بصیرت.

همین اشک است که امکان حیات می آورد نه  
زلالی آب که انسان اگر انسان باشد به اشک  
بر اباعبدالله زنده می ماند و اگر نه شاید هنوز  
معنای حیات را درک نکرده ایم!

آیا این نیست که آب هم حیثتش را از اشک  
بر حسین ع دارد؟!

خون هم از همین اشک می جوشد . همین  
اشک که بر نمی آید مگر از بخارات قلب آتش  
گرفته . و بر چهره نمی نشیند جز با جدال  
با بغض . آری خون و غیرت از همین اشک  
می جوشد، اگر این نبود جهان رنگارنگ کفر  
را چه به ترس از سیاهی بیرق عزای محرم؟!  
اشک بر اباعبدالله است که حماسه می آفریند  
، رنگ خدا می دهد ، ریشه کفر و ظلم را می  
زداید و معیار و میزان می شود ، حتی اگر به  
اندازه بال مگسی باشد...

و ما چه می دانیم اشک بر او چیست؟!  
یاقتیل العبرات



## فاطمه جلالی منش

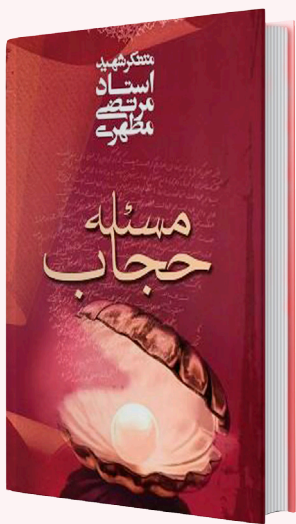
نام کتاب: حسین وارث ادم  
نویسنده: دکتر علی شریعتی

این کتاب سخنرانی ها و مقالات مهمی چون  
"شهادت" و "پس از شهادت" و "انتظار، مذهب  
اعتراض" را در خود گنجانده است. نظریه شهادت  
در تفکر شیعه هرچند کلاسیک است، اما تقریر  
دکتر آن را دچار قلب ماهیت کرد و به شکل یک  
نظریه مدرن و رادیکال در تحلیل واقعه کربلا  
درآورد. نظریه "شهادت" دکتر شریعتی سری در  
اسطورها دارد و سری در مدرنیته، طنین آن در  
ادبیات چند دهه اخیر، اعم از شعر و نثر بسیار  
گسترده و عمیق است.

بخشی از جملات کتاب :

آنها که رفتند کاری حسینی کردند و آنها که  
ماندند باید کاری زینبی کنند و گر نه یزیدی اند.  
مثلث شومی که همه پیامبران راستین در آن  
مدفون اند؛ طلسم بندگی و غارت و فریب، و  
عقالی برپای مرکب تاریخ؛ قتلگاه آزادی و برابری  
و گاهی؛ گورگاه شعور و عشق و ایمان و برادری  
فرزندان آدم ، مثلث تیغ و طلا و تسبیح.

نیایش یکی از جلوه های عبادت است. عبادت  
یعنی شناختن قوانین علمی ای که در طبیعت،  
در روح، در معنی، در اندیشه، در تعقل و در  
زندگی بشری وجود دارد و این قوانین، قوانین  
علمی است که به دست خداوند نوشته شده و در  
عالم و در آدم تعبیه شده است.



## هانیه سلیمی

نام کتاب: مسئله حجاب  
نویسنده: شهید مطهری

حجاب یکی از مسائلی است که امروزه بسیار مورد  
نقد و بررسی قرار میگیرد استاد مطهری در این کتاب  
به خوبی توانسته به وسیله ی استدلال و برهان هایی  
ما را با حجاب واقعی و حدود پوشش آشنا کند در  
ضمن کتاب برای ما تاریخچه ای از منشا حجاب  
آورده شده که می تواند برای همه جالب باشد به  
کمک این کتاب می توانیم بفهمیم که اصلا حجاب از  
کجا آمده؟ آیا اسلام منشا حجاب های افراطی است؟  
و... با وجود اینکه از نگارش کتاب های شهید مطهری  
سالها می گذرد هنوز تازگی دارند

این کتاب را به کسانی که واقعا علاقه دارند در رابطه  
با حجاب واقعی بدانند توصیه می کنم.

حال بخشی از متن کتاب را بخوانیم  
استعمال کلمه حجاب در مورد پوشش زن یک  
اصطلاح نسبه جدید است. در قدیم و مخصوصا در  
اصطلاح فقها کلمه "ستر" به معنی پوشش است به  
کار رفته است.

بهتر این بود که این کلمه عوض نمی شد و ما همیشه  
همان کلمه "پوشش" را به کار میبردیم. چرا که معنی  
شایع لغت "حجاب" پرده است و اگر در مورد پوشش  
به کار برده می شود به اعتبار پشت پرده واقع شدن  
زن است و همین امر موجب شده عده ی زیادی  
گمان کنند که اسلام خواسته است که زن همیشه  
پشت پرده و در خانه محبوس باشد و بیرون نرود.





اثر: خانم سارا جعفری